٦٧٨٢

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مرقع خط نستعلیق ۱۰ قطعه

مؤلف

موضوع

شماره اختصاصی (۳۴۲) از کتب (خطی) اهدائی

تیمسار سرلشکر مجیه نیرو (ناصر الدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب

۴۴۷۰۶

۵۴۸۹

دل از [illegible] چشم روزن　　نوازش عود سوز نقره گفتن
بروی او پریشان زلف سنبل　　برنگ دود مجمر کند گل
چراغ لاله‌ها در وی فروزان　　چو اخگر گشته از مجمر نمایان
در اطرافش نباشد سروها سبز　　فتیله عنبرش شد از هوا سبز
برنگ نافه گردد کاسه سر　　زعطر دود او پر مشک اذفر
جهان ز انگشتش چون بر فروزد　　بدل از گشته مجمر داغ سوزد
چنان شد از شمیمش چرخ پرشور　　که زخم کهکشان گردید ناسور
پی این زخم می افتد بگردن　　فلک را مرهم زنگار گشتن
بشارت باد ای یاران موزون　　که شد با حرب و نرمی یار گردون
مرا کلک از ادای چرخ شکر　　که از وصف عمارت لب کنم تر
بفرق [illegible] این زیبا عمارت　　زند بر بام رفعت کوس شهرت
چنان ز آوازه او شش جهت پر　　که شد جا در صدفها تنگ بر در
گل آیینه اینجا جای خشت است　　گلش گویی ز آب [illegible] سرشته است
ز ابرو [illegible] طاقش زیاده　　هوا [illegible] پیشانی گشاده

ز رفعت کهکشان شد زر و بالش　　ز رگ ابر بهاران ناودانش
چنان بر اوج رفعت فرق سایش　　که بر بام فلک سیرش نیاید
کبوتر بار چرخ طفل کردار　　کبوتر بازش کوکبهای سیار
عمارت شد سوار تیر انسان　　که پنداری نگین است و نگیندان
نگین اینچنین نبود در ایام　　که بی حکاک باشد صاحب نام
نگیندانی برنگ نقش ارژنگ　　ز مینا کاری گلها بصد رنگ
در و گسترده دایم فرش زرتار　　همه خط شعاعی رفته درکار
مگر خورشید را بگذاشت زرگر　　بزیر این نگین چون فوه زر
بپرورش کرده قد خم بهر تعظیم　　ته پنجره دریاچه را چون حلقه سیم
بگویم فاش میماند بخاتم　　اگر انگشت بگذاری بجز تم
بچشم حلقه انگشتر اینجا　　نگیندان کرده همچون مردمک جا
ازین تشبیه ترسم ای عزیزان　　شوم سنگ ملامت نگیندان
مگر در مستی سرشار گفتم　　که بی انگشتر زنهار گفتم
ز نیرنگ خرد نه از جنون است　　کسی هرگز چنین جرأت کرده است

بی نباشش هم صنعتگری کرد — چه سان بنشاندم زرگری کرد

گلش باشد طلای دست افشار — همانا کیمیاگر بوده معمار

بهاری بی خزانش باغبان است — چمن پیرای او صاحبقران است

لبالب تا درین گلزار ایام — بود پر آب و رنگ از می گل جام

بود رنگین بساط عشرت شاه
بگیرد کام دل از یار دلخواه

گل عیش بهار کامرانی — شه صاحبقران عباس ثانی

منور زاختر خورشید چون ماه — زهی شاه بلند اختر زهی شاه

هویدا دولت از سیمای بختش — سر تاج سعادت پای تختش

چنان بر مسند شاهی نشسته — که سد شان اسکندر شکسته

ز بیم شعله تیغش بر افلاک — شرر آسا گریزد مرکز خاک

اگر در هند تهدیدش نه سر ریزد — شکر در کوچه هندی گریزد

عرض را جوهر تیغش ز اجسام — جدا سازد و رنگ باده از جام

بهار گلستان دولت و جاه — بساط رقص چون مهر و ماه

بسیر زنده رود از بهر عشرت — ز آیین کرده پل را رشک جنت

از آن جو کر نشانی باز جوید — ز جوی شیر شیرین دست شوید

بود روشن کن خورشید آتش — کواکب بر فلک عکس حبابش

پل از زینت ز بس گردیده پر نور — نماید چون هلال عید از دور

سراسر چون بهار نوجوانی — گلش جام شراب ارغوانی

همی چون آفتاب عالم آرا — برنگ شعله در فانوس مینا

شراب ناب و شمع و ساقی و گل — عجایب گلستانی شد سر پل

پی تاریخ می گشتم سحرگاه — فتاد اندیشه را در گلشنی راه

شنیدم بلبلی میگفت سرمست
ز گل عباس شاه آیین پل بست

گل آیین نوبهار نوجوانی — شه صاحبقران عباس ثانی

جهان بازوی اقبال بلندش — بصید کامها باشد کمندش

گر افتد پرتو رایش بخورشید — برویاند گل صد برگ از بید

بود از همه شاهنشاه عادل — دو عالم در ره اخلاص یکدل

یار ما عاجز نگاهان این قدر بیجا مرنج
یا اگر ما هم برنجیم از تو باز از ما مرنج

جان من هرچند دائم تلخ باشد حرف راست
چون بگویم داری ای گل لعل شکرخا مرنج

با تو میخواهد دلم گر یک سازم خویش را
گرد رویی بینی ار ای گل ز عنقا مرنج

مست بیدادی کباب خوش نمک باید ترا
گر دل سوزان نماید شورش از سودا مرنج

در حضور از تندی خویت نمی‌خواهم سخن
دست و پایی گر زنم در دامن صحرا مرنج

گرمی سوز نهان گر برد ما غش نخورد
عالمی وارهد این جرم از تن تنها مرنج

عاشق از معشوق خود دایم ستمها میکشد
چون تویی عاشق منیار از غم دنیا مرنج

چون نگر... کس سختیهای سرآزرده را
شیشه را کی میتوان گفتن که از خارا مرنج

غافلی ای طفل نادان ز اتحاد حسن و عشق
گر نمیخواهی بنجد خاطرت از ما مرنج

بروز کار تو شایع شد آنچنان تاراج
گر باغ را کند ای دوست باغبان تاراج

چو چشم من نکند ترک خواب آسایش
بخواب بیند اگر چشم اصفهان تاراج

نفس نفس ز دم باد فتنه می‌ترسم
زمین زح [illegible] سماعت زمان تاراج

زحادثات زمان ایمنیست و شد دل
دیده گلشن آیینه از خزان تاراج

بدل ز بیم نگاه تو آرزو مانده
بطایری که به بیند در آشیان تاراج

دلم بخانه سیلاب دیده میماند
زبسکه دیده ز بیداد این جوان تاراج

ز پرتو تو هنوز و چگونه پرده چشم
ز ماهتاب نبیند چه سان کتان تاراج

نماند کینه مرا زخواص من بجا
تمام کنند مرا این ستمگران تاراج

کسی که عشق تبان کرد غارت جانش
دگر نبیند از جور آسمان تاراج

میپذیرد از می گلگون دماغ ما علاج
توبه را با دیگستن ای حریفان لا علاج

میزدن شو کامرانی کن چرا غم میخوری
بی کم از می میتوانی کرد غمها را علاج

باید افکندن چو کشتی دل بدریای شراب
غیر ازین دگر ندارد آتش سودا علاج

وسعت مشرب بفریاد دل تنگم رسید
گرد مجنون مرا این دامن صحرا علاج

چاره دل از دل سنگین او میخواستم
میشود گر بشکند شیشه را خارا علاج

دل کجا از گریه آکنده میشود دور از رخت
کشتی بی ناخدا را چون کند دریا علاج

من دل مشکل پسند خویشتن را سوختم
داشتم خوش عقده کردم سینه را سا علاج

برای یوسف می بخیه مهر جهان بما — گریبان گیر جام باده چون دست زلیخا شد

مبارک باد زندان شو مستان شیون ام — بزم آمد چو مینا سر ظرف صد گونه غوغا شد

چه سرمستانه غلطیدند با هم ساقی و ساغر — تماشا کن تماشا کن تماشا شد تماشا شد

ز جام عشق یارب شاد و دایم کامران باشد
که از لطفش شراب کامرانی کام فرما شد

بهار آمد حریفان جلوه مستانه خواهد شد — فضای گلستان میخانه گل پیمانه خواهد شد

تو ما را بین و بی آتش تپاک بزم افروز اگر باشی — نگه در چشم من چالاک آشنا خواهد شد

گر از یاد توام سررشته گوهر می بیاید آیم
دل صد پاره من سبحه صد دانه خواهد شد

بیاد شمع تو دل خلوت فانوس میگردد — نگاه از پرتو رویش پر طاوس میگردد

نباشد هیچ جایی مانع فریاد عاشق را — عبادتگاه پرستان ناله ناقوس میگردد

چو گرد از نقش تا سایه او نمی افتد — دلم گرد سر یار از پی پابوس میگردد

نگر چون عشق باشد هوا آگه ز احوالت
دلش پیوسته در کوی تو چون جاسوس میگردد

بزم را گلزار و گلشن را چراغان میکند — باده گلرنگ عالم را گلستان میکند

از چمن بی کشتی صهبا گذشتن مشکل است — در هوای ابر موج سبزه طوفان میکند

خون عشرت بسکه میجوشد ز دلها در بهار — هر که بگشاید گریبان گل به دامان میکند

گر چنین خواهد فزودن شوخی نشو و نما — زود گل را از لباس رنگ عریان میکند

دسته گل بسکه باشد با طراوت رشته را — چون رگ ابر بهاری گوهر افشان میکند

از چمن چون مرغ دست آموز گل در پرفشان — گل گریبان چاک استقبال مستان میکند

تا چمن را آن قیامت جلوه بردارد ز خاک — سرو را بیطاقتی زلف پریشان میکند

امتحان کردیم ساقی باده را این خاصیت است — گردش چشم تو ما را مست و حیران میکند

جان فدای آنکه هر ساغر که گاه او شاه
جان خود را از سر اخلاص قربان میکند

چرخ از کیفیت دلها کجا دارد خبر — از دماغ میکشان مینا کجا دارد خبر

آن بت کافر چه میداند دلم را حال چیست — کعبه گر ویران شود ترسا کجا دارد خبر

غافل است از شور دل هر چند دارد جا به دل — گوهر از بیتابی دریا کجا دارد خبر

میبرد بر کان سراغ فیض بخشان میکنند — از بهار آن سرو استغنا کجا دارد خبر

شد زما بیگانه آن نا آشنا را داشتی
ترک یاری کرد ظالم بی‌وفا را داشتی

می‌نشیند تا سحر با غیر یکتا پیرهن
پیش ما نکشودن بند قبا را داشتی

بعد عمری کان پری کردید با من روبرو
در میان افتادن دست و حنا را داشتی

میکنم عجز از برای قتل خود گوید بغیر
التماس را شنیدی مدعا را داشتی

دشمنی میکرد با من در لباس دوستی
مدعی اسیر کردی مدعا را داشتی

وقف جان افشانیم دیدی چسان کو داد رو
مرده دست و آفرین و مرحبا را داشتی

تیغ کین در دست می آمد زره برگشت و رفت
ما ازین برگشته بختیهای ما را داشتی

گل ما گرفت و با یاران دگر باده خورد
کار ما بهلست ما این ادا را داشتی

دیدی امشب روکش ما کرده بود آئینه را
خودنماییهای آن شوخ طلا را داشتی

من بگوش خود شنیدم آنچه با اغیار گفت
کی کجا گفتیم ما این حرفها را داشتی

عشق بعد از آنقدر یاری ما دیدی چکرد
نوخط بیرحم کافر ماجرا را داشتی

سید عمهای انیت پس از مرگ یا بی
اینقدر مضطرب از کشتن عشاق چرا

بگلستان روی رنگ می از رخ گلها
چه قیامت وشی ای گل غنچه بلا و

گفته بودی چو بمیری بسر خاک تو آیم
مردم و خاک شدم سرو خرامان بیایی

کام دل نقد روان بیع نقاب رخ چون
رخی و نشانی بکشایی نمایی

منی جام بیا تا که ندانند حریفان
همه دانند نگارا که تو جانانه مایی

مستی و حسن و گل و آتش و مشک ای نوخط
همه جا فاش بود از تو تو در پرده چرایی

زردرخی سبب رونق بازار تو گردد
گر ازین بوته گل همچو طلا پاک برآیی

شب تا سحر ز داغ نوای پری
سوزم چو شمع و می نکنی ن ک د

ساقی شراب شیشه و مینا پیاله جام
خ وش س ت پ ر م ے

سوز گر سبزه نوخط و گل تازه رو
پ ی د ر پ ی ب د

از خون دیده و ز دل صد پاره خوردم
م ی ک ب ا ب ب د

چون خاک راه شاه نکردم که از شرف
ب و ت س ت ز م ه

عالم سرچه میشم تو سیلاب بینه
بچشم عالم کل عالم آتست چندار